

طالع اوج گیر ایشد بگی رایان و رانا باوز میند اران ولایت سنده دیکج و مکران قلات  
 و کنجا به سمر بر خط تسلیم و اطاعت ایشان نهاده بدون متابعت ایشان لب سخن نمیکشاند  
 و هر چه نسبت و قدر داده با نظام اتحاد معنوی در جبل متین حمایت و عنایت ایشان  
 استمساک و زیدند جام پنکر و ابلی ولایت کنجا به مستک کرده سپوی و دود و هر چه که  
 تا هنوز کاخ اوسافت و دیر انداز از کنجا به سمت مغرب بر پاست و کیلان کاروان  
 خدمت امیر نهاده پنجره سب و یک قبضه شمشیر ولایتی کار غلامان تحفه و مبلغ یک هزار دینار  
 روپیه نقد بطریق تدریجاً ارسال شد و پیام حشمت که ادای صاف و جوانمردی بجوانان  
 امیر شنیده مشتاق است که دولت موصلت سامی حاصل نماید اگر امیر اجازت دهد  
 او جریده شتافته گوهر مقصود بدست آرد امیر ازین امر خیلے نشاط گزیده با بیان  
 امارت بخجید که جام پنکر و شجاع و زر بهران و معاصران و رعیت و مکت و شمت ارتفاع  
 داد و بهر آنیبه تنظیم علاقه موالات با و مفید مصالح ملکداری است جام شاره الیه که را  
 تحایف ابلاغ داشته مارا چه صلاح است که در جواب بکت او مرسل داریم دانایان  
 درگاه و دوبران کارگاه بعرض بهره دران بارگاه رسانیدند که فی الواقعه بودند محاسبت  
 باینقسم عمده زمان شایان ناموس سرکار است مستثنی آنکه هر قدر شایا که جام شاره الیه  
 پدید کرده است امیر و شهنشیر و وجدان از ان اهدای نماید فلیندر اسباب تیز و  
 که هنگام پویه دود هر یک از ان بر بارکی صباقت ترقی گزنی بصیرت چند دست قمش  
 لطیفه بصورت جام ندکور و کشمشیر خاصه بندی لطیف گهر خان برادرزاده جام پنکر

بقصد قید و محدودیتش در پویه انداخت نیله گار بزرگ آهورمیده بسرعت از پیش ایشان  
 دیده میرفت و اسپ هم در تک کتری آمد لکن اتفاق کند او نختن و تیراندختن میسر نشد  
 تا که غزال رخسار آفتاب از عروج آسمان رود بنا مغرب نهاد نیله گار در عاری درون رفت  
 امیر در عقبش مثل اصحاب کعبه بنا را اندر حضرت نمود دید که شخصی سفید ریش نورانی طلعت  
 متباب صورت که صد خورشید از هوشش برات نور میگرفتند و عین ظلمات از روی  
 ناصیه خضر نشانش نور آگین گردیده بر تختی مریح که پر پاره گوهرش از انجم نور تر بود  
 مربع نشسته و دست یکس مریح هوش ترکیب در حضورش دست بسته ایستاده نیله گار  
 بسطوره بر کپور و ما خوردن بچرا کشاده امیر را از ملاحظه این همه غریب حیرتی در  
 افتاد که آیا تخت نشین دشمنی این تجلیات چیست فی الحال آن پیر خضر حصال  
 هر سکوت از درج یا قوت بار لب لعل برشته و من دامن جوهر سخنان اتفاق نشان  
 بجیب سامه ایشان ریخته و ریشو بجوان لطافت بر چهره روزگار ایشان باشیده  
 پوشش آورده و مود که ای اسکن در وقت خوش آمدی + بیت + بیا و یکدی می جهان  
 من شو + بخوان لطف حق بخوان من شو + چون ایشان نزدیک فتد بر همان  
 تخت در پیلوی خود نشاند و شفقت همان درشته انواع فواکه خوشگوار و الوان  
 اطعمه خوشبودار خوردنیده و تمام شربت و آرزو شاینده ایشان با هر وجه خوردند  
 نموده بایشان فرمود که او از چهار صد سال درین غار معتکف گشته درین نیله گار هم  
 از ابتدای ورودش درین غار رفاقت او بیده خود گرفته همیشه حاضر خدمتش میباشد

و این بست و یک ششمس که حاضرانند همه امر او عده زاده هستند که تقاب نیله گا و در نیجا  
 رسیده مجوس مانده اند اگر امیر از سر نیله گا و دنگه رود قهرالمرام و اول او از مدت که بست  
 که هر کس با و بازی شطرنج باخته بازی برد و تیری از هفت تا به این بیک شست نگه  
 نیله گا و ملک او باشد اگر امیر از عهده شطرنج براید بهتر که نقض عهد من غایب نشود امیر حجاب  
 کرد و اول تیر را بموجب جواز ان پیر از هفت تا به چنان فضا بگذرانید که فریاد از نهاد  
 حصار بر آید + بیت + فلک گفت حسن ملک گفت زه + من بعد بازی شطرنج  
 میان آمد سارا مهر که عقب قطره زن میوه مرائع برداشته مسافتی که ایشان در  
 پاس طی فرموده بودند در عرصه شبان روز کمال عرق ریزی قطع نموده بر یک  
 غار فرود آمده شتر را از نو بسته خدمت امیر مشرف گشت و بازی شطرنج تا هشت روز  
 قایم ماند روز نهم که با دشا بساط گردون مهره انجام فرا چیده امیر بالغ توبیر فرزین بند  
 فقیر بقیل شکسته دیک شرنج بای سپ منصور پیش بسته در مقابل شاه حرف  
 و در رخ نهاد شرمات و او فقیر بوفای حرف نیله گا و در خدمت ایشان سپرد و در  
 حضور ایشان تسلیم برد که بازی شطرنج در شست تا به این رو پوشش نمود غرض ما  
 ازین تعبیه استقامت و استطلاع رتبه ولایت شماست من هر چند که فسون بر پرتیا  
 موثره در برابر شما خوانده منظر انما زه ام که دل شما از من متاثر شود آخر تصرف  
 ولایت موردنی شما در فعل و اثر غالب شده مرا منقل خست است و اوست نعمتی که از  
 گنج خانه عنایت الهی تعالی شانه با جدا و شما بگرفت گشته با امیر حاصل است باید که در استقبال

مستقبل نیز بر صراط مستقیم شریعت محکم مستقل بانی و صفت سوامح اولاد نمود ایچو ابر  
 این نصیحت مالک کردانی و در رعایت و معادنت قلوب خلق استبد جان کوشی و زلات  
 و عیوب خادمان ملازمان ذلیل عفو و غماض پوششی و دشمنی اگر چه بی توفیق و صغیر بود  
 حقیر ندانی و هر نوع معاظه را که شروع سازی بلا فتور مهلت با تمام سانی و اگر کسی را  
 از فکری چنان نماند که مصرع  $\text{+}$  که فردا بر تخریز تا بقدر ای قیامت هم  $\text{+}$  و اگر احدی را  
 بقرب و لطف نبواری هرگز اورا بقهر و عنف نیاندازی سلاطین سلف نبوده را اگر چه  
 شناخته نواخته باز اورا هیچگاه مردود نساخته و این صفت بر توحی الهی است  
 انشاء الله تعالی برکت نیمه اخلاق جلیله خصوص مطاوعت شریعت جمیله دولت  
 خلافت تا ایام قیامت بخاندان شما استقامت نماید چنان الله بصرع  
 کلام اهل صفات رحمان تقدیر است  $\text{+}$  قبل ازین حدیث نبوی صادر است که امارت  
 آل عباس تا قوام ساسن من و زمان پاینده و جادوان باشد ازین پس فقیر دست امیر  
 گرفته بشارت برده قفل خزاین کشاوه از هر قسم نذ و گوهر برایشان عرضه داد  
 که از هر جنس هر قدر که مطبوع طبع ایشان بود به پذیرند و بر گیرند امیر از نیت خسر و آن  
 فقیر ممنون شده فرمود که از برکت دعا شما هر گونه دولت حاصل دارم و هیچ چیز بر  
 نمی آرم مگر امید دارم که با اطلاق امیر زاده با محسوس بر بنده منت نبی و هر همه با اتفاق  
 من رخصت معادوت دهبی فقیر پانسی طر امیر هم چنان کرد و هنگام وداع گفت که در شکم  
 این نعل گاو چوب دست لطف و در خم نهات اعلا بر شرفه از طار از نفوس

نابینا

این کلام را در کتاب تاریخ طبرستان  
 در باب اول از صفات امیران  
 در حدیثی که در آن است  
 در حدیثی که در آن است  
 در حدیثی که در آن است

نورانی شود و هر جانوری که بصاحب این جوهر در چارگردد از خط تسلیمش یک قدم بزرگ  
 تعلیق آن در گردن بر ابرص و جذام و صرع و سکیم و کل امراض اعضا رنیه و مردسه  
 و غیره را با تخاصیت نفع رساند و در موم و دبا استعمال آن بقدر کسیرخ و آب حرف  
 تبریاقیت فایده دهد امیرنجوری از عارضه صحت نموده انعمه زاده را رخصت او طایف  
 ارزانی داشت و نیکه گار را بگیرد و داده از حده اش گوهر موصوف بر آورد و نهایت روشن  
 و شفاف از چشم از دیدن آن خیره گشتی و من بعد در تکارگاه هر نوع نجبر که از پیشش  
 گذشتی همین آن جوهر لطیف بی حس و حرکت شده استادی تا امیر از ابدست گرفتی اکنون  
 جام پیکر آنچه از لطایف تکار بکار برده است اظهار نماید حکایت ارزانی  
 جام پیکر جام پیکر گفت که او را بنحو مانق علاقه اتحاد بچیدن واسطه مر بوط بود یکی آنکه  
 خاله جام سنجونه کور در عقد نکاح خویش داشت و تا یاد ختر من جو مسطور بجام نامزد  
 شده بود در قوم مانق زوده رسم و تیره داشتند که چوبی کلان سخت در میدان نصب  
 ساخته عالم هر دو صنف از طرفین برآمده گردی بستند که سرزاده قوم تنها است جوان  
 داده خوب مذکور را از زمین بیکدست کنده نیرد و شیا بشرد طه از طرف ثانی باز یافت  
 و اگر از عهدش نی برآمد و چه کرد از خود او انمود و وزی مردم مانق با هم سنجیده چوبی  
 بزرگ و طویل بر با ساخته بمن گفته که اگر تو امروز این چوب بر کنی بچاه کنیز و بچاه اشتر  
 و بچاه راس اسب و پانصد هزار مد پیه نقد از آن تو باشد والا همین قدر او انما  
 من قبول ساخته از عهدش بر آید مگر در مردم آنها شودیده مگر میدان از راسته من تکار

بیکار گوی سبقت بچوگان است در بودم تا که مرتبه سیوم عمل مذکوره بمیان رفت با عا  
 او عالی غلبه و تفوق بمن حاصل بود طرف ثانی نهایت فجل شهر مگر گشته مقتضای قوط  
 حد از حد و اندازه گذشته درخت خرنوب با رز دیگر سرشاخ تراشیده بمن نشانند  
 که آنچه در سه شرط سابقه از آنها ادا شده کجا در کرد و بمن چوب در اصل خست خواهند  
 و من هرگز نشناختم که چوب از درخت زنده در بیخ دین آن در زمین محکم و پاینده است  
 و ما بدستور سابق پس اسب را همیز داده کرد و برگرد چوب کرد اینده کار بدان رسانیدم که کرد  
 از میه ان بزم درین اثنای برادر زاده ام کهرخان آمده التماس خست که جام حساب دار  
 ملک و ایل خود و در چوب بشروط فساد می نماید من نیده و فدوی جام حساب ام اگر  
 جامم فدای راه فدویت شود باک ندارم + مصرع + باید که وجود تو سلامت باشد +  
 من یعنی بنیکر کهرخان گفتم که تو فرزند و جگر گوشه منی بنوز از شجره جوانی نمره نیافتی و از نهالی  
 آمانی نتخ بر نداشتی باید که تو بین کار صعب و خطیر ارتکاب فتنائی دازین امر گران و خطر  
 ناک رقتاب فرمای اما ان فرزند دلفین من که دلی عهدم بود بدیر رخ اسب شجاعت  
 در عرصه جلاوت تاخته چون در پهلوی پایخ خرنوب رسید آزاد آغوش کشیده در کنه  
 آن چنان زور ساخت که از قوه دلیر و سر بیخ شیری آن شیر مرد هم چوب خرنوب  
 زربخ خرنوب بر آمد و هم کمر اسب کیت سواری کهرخان و هم کمر مشارالیه بکشد فواز میساز  
 دویم گردید حصار محکم در محب مانده غریب استرراب با آسمان رسانیدند و مرا از محبت آن  
 سرمایه جان تنش در روان در گرفت از فرط غم و غصه طاقت نصبر و ضبط خود نیاردم

یکی قوم دده تخصیص من شمشیر کینه کشیده بسیار قوم مانق را سر از تن شان بریدیم <sup>لیف</sup> بقیه  
 گزینچه شفاعت از خانه برآمد من چنانموده برگشتم بمشارالیه در خدمت سید طیار غازی  
 شتافته نوشان بطریق بر که نزد من بر داشته آورده است عفا سید مومی الیه از من خط  
 امان دریافت و این امر را غنیمت پنداشته و مهلت وقت مختتم نگذاشته تمام قوم مانق  
 خانه کوچ کوچیده نزد ای کهرتی فرمان ردا آورد دنیا پور مشرف گردیده ننگ خود  
 را در کلوی او انداختند روی مذکور تعلقه لعل سواران خرج دانه سپان نشان عطاساخته  
 با بیطرف دریا گذر نمیده با طمینان تسلی بجایست خود نشاند و من جو قوم مانق در تزلزلگان  
 کلان متصل مکان لعل سواران که بر تهر شهر است طرح اقامت انداخته نشستند  
 و قلوبسته که تا روزگاری برین دتیره نگذشت شبی پیش من از بر در سخن می پوشت  
 لارک نامی شکاری بیان کرد که او بر دشواری که تیار کنانیده جامه نیکوست هر روز  
 برای صید گور خرا دام می بندد در آن میان آبی می آید که تا که چرخ آتش حرکت آورده  
 آتشی باین شوقی در میدان جهان جولان گرفته من با و گفتم که در اصل بر رفته  
 نگاه کن که سپان من نعل او نید یا از فایق تر لارک بر خاسته سپان طویل دیده باز  
 گردیده آمد پرسید من که آیا از سپان من کدام یکی پسند تو هست او فی الفور گفت که چرا  
 این خاصه شمشیر یک قسم و آن توان دست نابرا این شتیاق من تمخیران از حد  
 نرسد و صبحی لارک مذکور را همراه برداشته بر دشواری رفته بود صبحی که در کنار چشمه بسته  
 بلند گشته بود بالا برآمده منتظر و تر صد ششم دفعت گور خرابی در پی بر آب رسیده نوبت

نوبت نوبت آب خورده میگذاشتند بعد چندی یک دفعه گور خورشید رسید بمحوظ  
 در آن حلقه باید و باب خوردن استیاد من شاخ درخت بکنده بر پشت آب بکندم  
 آب مذکور آب ناخورده رسیده دیدن بنیاد نهاد و دیگر تبه از چشم نهان شد  
 نرستی باز گشت من تکبار شاخ دیگر شکسته بر پشت انداختم آب مذکور زیاد از سابق  
 هم خورده بگریخت با رسیوم چشمه معاد و تنود در نوبت آب خوردن سهولت  
 و ادم و من هم نجانه م صحبت ساختم روز دیگر از غایت شوق یک گلام با خود گرفته  
 بر آن خورفته بستور و از درخت نیشتم آب بوتیره مالوفه دارد گردید من از دراز عمل  
 دیدم و در شاخ بر آن نشاند هر گاه از تک دو متواتره اورا عاجز و عوق عوق  
 دیدم خود از درخت سلجیت بر پشت سوار شدم و آن بیون برون که گاهی تکل برک  
 گاهی نموده بود از تکاب مرا اسقاط آسمان بر خود نهسته چنان قطره زن گردید  
 که باد صبا بگردش نمیرسد اگر کوه پیش آید می یادریا خواهد چاه برابر از همه بلا گشت  
 کنان که گشتی من در چنین رکوب گامش و ایامش را گرفته خود را تمام جبهه قائم  
 و ثابت در شتم موکلان قضا و قدر را در آستان کنان بدو پاس بر عمل سواران  
 رسانیدند من همیکه دارد آباد گشتم و خود را بعد از نظایف در عالم جوش آوردم گاه  
 ساختم که مردم قوم مانی بکار بار میگردند بواسطه رفع عبرت نیک شناختم کار  
 نامی شبان ماده گاوان خاصه منجوانی مرهم داشته بر سید که اما جام نیکر میانه  
 در نوبت ۱۱ + مصرع + نمود از دست گفتن بیج چاره + پس بگفتم بی من نیکم



آن شبان از سر صداقت آب در چشم گردانده گفت که ترا به نیجالت که آورده من بعد که  
 طاقت سوال و جواب مرانید غمان اسپ کشیده بجانه بخورسایند و حاله مرا جبر کرداد  
 باقتضای استیجاب یا بر نه استقبال شتاقه فی الفور مراد و ریافته بجانه اندر برده در جا  
 محقق نشانیده آب و طعام ندیده خورایند و اسپ مراد و مکان محفوظ نگاه داشت و قف  
 شام بخورشارالده که در خدمت رای کبر رفته بود رحمت نمود حاله و منسوبه من پیش او  
 بیک وضع انتظار و ملال خود من نشین او فرمودند و او که هرگز بوجهی ملال دقت خود منسوبه  
 من احوال نمیکرد بلا احوال استفسار ساخت که امروز بریشانی خاطر شما از کدام کار است  
 آنها از من جو عبده و لفظ گرفته گفته که جام پیشکریه بصورت درینجا فایز شده اکنون  
 در باره اش صلاح توجه اقتضا دارد من جو بدل خود اندیشیده پاسخ داد که درود جام  
 منت بجان و از تمانید بخت مصور در این ملاقات دهنده اشارت اللہ تعالی در طریق  
 خدمتش تا سر و جان درین نحو اہم کرد خاله من او را از من نشان داد و او پای سر  
 دوید و بیاس اب سرواری سر پایم نهاد من آنغوش کشاده معانیقه اش  
 خاطر خرمین را فرسند ساختم او بد آنچه در حوصله تصور نگذرتلانی و استمالت من برداشت  
 بعد مقتضای مصلحت مرگفت که شما یکروز روپوش بشید من بسفید ریشان برادر  
 حکایت حرف در بار عام طلبیده شمارا خواهم دید من خود از انقرار کار بستم  
 و او حسب المیعاد از یکی اعیان ایل خودش استصلاح نمود که آنسبیکه خونبار نیخته دود  
 از دژمان برکنیخته و از خان مان آواره و گردان کرده بشد و باز بر کلیم باید صلاح شما

صلاح شما و انایان چه اقتضا نماید که در باب با و عفو بهتر یا انتقام یکی شارت  
 بنید کرد دیگری تقبل سیومی بدست و پایدان چهارمی در پوست خشیدن و علی  
 نه القیاس بر همه در اندام و هلاک میکوشیدند مگر یک شخص سفید ریش که معتبر و بزرگتر  
 آنهم بود حسن تقریر فرمود که لحاظ و تنگ در وازه رسی از اعظم خصایل و مکارم  
 شمایل ارباب جلال است + مصرع + در عفو نه نیست که در انتقام نیست +  
 دانشوران مفضل بر او آفرین خوانند و زیاده از همه نجوین سخن اورا پسندیدند و بر روی  
 صواب جای او باشش کو گردید سپاس انجام بران شد که جام بنیکو در خانه او بدین تقریب  
 غیر اراد رسیده است در مجلس طلبیده تخلص و تواضع تصفیه و تسلی او نموده شود و بنا بر  
 مرا طلبیده شسته تجریم و مکرم معافه ساخته با طهارت شفاق و توجه بی اندازه پرودا خستند  
 و بعد از آنکه جو سارا تا دار حسن خار و خاک غبار ببا نیست مصفا کشته آب رفته باز  
 بچو آمد صلاح منجر مقتضی بران شد که شادی کتختای او را بوجه حسن زینب و جام بخشند  
 اما من ازین امر پهلوتی کردم که انجام شادی بدین وضع جزید کی میان ناموش  
 طرفین است اندامی عا دل بسته نسبت فکر و خوشی باز گشتم چون حسن و جمال دختر  
 منجر مسو به من مثل خوشید اظهر و کلبنامک آن از ذکر جمال شیرین جلالت کمیز تر  
 در غیر صه که من بجان خود نمودم را ای که از راه بی از می اصلا تنگ و وازه  
 نشینی قوم مانق محوط ندانسته بقا ضابطت دین و دولت آئین طبعی نموده بغور  
 جوانی بقدره هزار سوار و پیاده بر منجر و ستاده پیام دستاد که اگر او دخترش

ارسال است کرد نماید این لشکر در جنب بود چشم باز آید و آلا در عالی حویلی منجر  
 مسطور احاطه ساخته گشته که مانند یک جانور پرنده از اندرون بیرون رود  
 یا از خارج داخل شود بزنگاه لشکری که کبر وارد محل شود ترا گردید و بخوانق از آنها  
 خبر شنید در این امر بسیار سنجیده این برادری او از ادای نسبت و حرش جواب  
 صانت داده نشان نقد جان در طریق ششم و ناموس آسان دانسته که مبت به مستند  
 متقابل گشته نامورین رای که طرق دشوار و دخول و خروج بر اینها مسدود کردند  
 و حر منسوبه من مقتضای کجاست و شرافت برود و اقد از لشکر که مناکحت او  
 غیر از جام بینگر جایز نباشد که بر خیرت جان هم برود مضایقه ندارد در صورت  
 کچرخ نامی غلام خانه زاد خود را گفت که تو از طفلی تا این وقت از دولت مایردش  
 یافته و من امروز تو کاری دارم باید که حق نمک بجای آن قبول کرد پس و حر منجو زک  
 تبدیل لباس ساخته خود را بصورت هندو مقابل برآست و غلام خود را هم بدین  
 رخوة آرایش داده و دجال و دود به جومی بر او پوش گرفته و دیگر از اسلحه و آتش  
 و جواهر نفیسه و مقداری شکر فیماورد جوال با فکند و در نظر اشتر خاصه که از جاه  
 فلک در قمار و برداشت با رفو قیت داشته از کله طلبیده وقت شب خانه  
 برآمده راه کجایه سرگرد لشکر این رای کبر پرسید که شما کیانید اینها در جواب نمودند  
 که بنومانق از دواج و حر خود برای اشارت اختیار کرده ما فرستاده است که در حق  
 و صانع و غیره مطلقاً شادی بایریم و عیان غایت زحمت با از هر شناخته بایریم

مصالح خویش پذیرد و نهند و این شتر سواران از طلایه و تیانی برین بهانه گذشته شتران  
را گرم ساخته قطره زین گشته خردا که بخیب از روی کینه افتاد و از فاقه شومانی بر تاسف  
کم شدن اینها فریاد برآید و یقین به تلاش و استیو بر خاستند و به طرفت تک دو ساخته  
در آن امام از سخت لعل سواران از چندین آبادی نبود سواهی شهر اربع و هجده سوارک  
و شهر پهلوده و قلعه بهلجی بجای دیگر امارت نمی بود اینها را از بالای قلعه بهلجی  
فقیر سناسی قریب صبح پیش آمده شهر فی باور داده گفته که اگر کدام لشکر و تاقب  
ما عازم باشد با آنها بکوی گشته سواران شبان شبان بهلجی گشته میرفته تا هنوز  
از دریا عایر خواهند بود فقیر بگویی که از سپاه متعاقبین اینها در خورد و اینها استغفار  
نمودند در جواب بر طبق فهاینده اینها کار بست و شتر سواران بحریت از دریا گشته  
روز دیگر در حدود کنیا به پیسته وقت شب بکلم کوفت و ماندگی راه در میدان دشت  
خود آمده آر میدند مشوبه من به کج غلام خویش فسرد که من در قطره زنی عرق کرده  
طاقت نشستن و بیداری ندارم باید که تا من از خواب بیدار نشوم خورد در بشوایان بود  
نواب رفت و طاسکی ردین که از زبان مهدی نیگار گویند بیالین نهاد در آن طاسک  
کار پلناس حکمت که نجابت لیسیت سازد و مضرب خفیف در آن باشد که هر گاه  
حیوان یا انسان بفاصله یک که بر زمین رود از صدمه زقارش تا سنگ نه کور  
اوازی گفته که صاحب آن از صدمه اش بیدار شود و نیک من بینگر بسک کار سوار شده  
نزدیت مر جبت باز گشته قاصد شهر خود بودم اتفاقاً در راه از دور آتشی نمودار گشت

اینکه در این کتاب  
در باب اول از  
تاریخ و احوال  
شهر اصفهان  
مذکور است

گمان بردم که کدام قافلہ سالار باشد یا کدام مالدار باشد به انطرف ریگر ای گشت منوبه  
من بر او از طاسک از خواب برخاسته روانه تمام استقامت نیش بست و علام او بر اسبیده  
در عمارت رو باه بگریخت بدان رو باه بچه وار بود بدان علام در او نخته روشی انبیا جن خراشید  
و آن نام و ندیدست برگردیده باز نزد مالک خود آمد درین اثنا من بسم نزدیک رسیدم  
آن زن مرد میت بر من بانگ زد که تو کیستی و بدنی خوب چه امی ای اگر چه قوت سامعه  
من دریافت که آواز زینست اما استقامت ابوی رستم نبود خست و در جوابش گفتم  
که من غلام برین تقدیرم علام خود را و ستاده حقیقت مفصل برین عرض داد  
من علامات و آثار بر سیده مطین گردیده بخانه اش آوردم و بران اسپ که مراد در پادشاه  
از مکان من معلل سوار کرده بود دکاهی در راه مانده نمیشد و بر پشت او سوار شده  
بسیح وقت از دشمن نمی ترسیدم درین زمان نیز بران اسپ از کتاب نموده به چهار  
سوار چهار زره پوشش خود بخوار دو اسپه تاخته و رمدت ایام معدوده فایر فعل سواران  
و نجوانان و قوم و قبایل و عشایر آنرا از بندگی که استخلص کرده باز بجای مکان شان  
آورده آباد ساختم چون استماع حکایات غریب میر و واسطه فرید خوری ما است از نکاح  
اخلاق امیر ترصد اندازم که دیگر نیز از آنچه شرافت شکار آورده باشند بیان فرمایند  
حکایت فیض طوبیت از زبان امیر جام محمد چنینه خان امیر جام محمد حسین  
مکر طیبیل زبان را و گلستان تبیان قسمی چو سنج فرمود که من مینی امیر عبادت مکر می  
همیشه شمشیر و ترکش و نذوق بر کمر بسته و در خانه زین سپ مذکور نشسته در قطع

در اقطاع ملک خویش بقصد شکار کرد و در میکشتم روزی در کوستان میرفتم دیدم که  
 که سواری لیر بر اسپ چون شیر پیش میرود و اسپ من از جلد تر بود چون نزدیک اسپم  
 کردن خم کرده مرا دید و گفت یا امیر محمد چینه خان سلام علیک من حیران گردیده بری  
 که مرا چون شناختی جواب داد که آثار تو از خوشی مشهور تر است من از او استغنا کردم  
 که تو چه کسی آن عیار بر کار بر بای اسپ مدعا نعل و اثر گونا زده و نمود که او که است  
 و همواره کله با شتر و غیره از رانان و ریان کوستان می کرده می بود لیر هم شکار ما  
 عمده میکند و بخواهد او گشت تا عالم است چه باشد اگر با ادعانت نماید من هر چند  
 که غضب مال بیگانه ممنوع و غیر مشروع پنداشته باین ادعای مال و ملک حد  
 از بد و شورالی الا ان ترکب نشده بودم فریفته جمال صورت حسن سیر او گشته از  
 خرد ترک رفاقت گفتم بیت و چشم از نگاه او برداشتم او حدیثی گفت و بپوش  
 چیت بخود شد بخودی بپوش آمد و بنزد آن ترک بری خستار از نگاه جاده کرد  
 دل از پلومن میکشد لاچار در پی دل مبتلا میرفتم بعد طلع سلجی راه پستاد مرا او از  
 که یا امیر این شتر سوار که از عقب من آید که ام است من با و تسلی و ادم که این جوان از  
 همزبان است سارا نام دارد پس گفت که من متنا دارم اگر رفقا من صد باشد  
 با یکی رصد من از نالی مخروده با المنا صدف بود خدمت نیز بقدران همه مردان تنها ایام  
 شاید امیر فرماید که ما دو سواریم و بیگام شلیک تقسیم ثلث غنیمت بمن از زانی فرماید  
 در صورت اجابت تصیف صد غنایم بر فاقتم من بردار و آرا راه خویش گرد و طریقی

بجانبت در پیش من ایستادند و تنزاع شیر صوت بهلوتی فسانه بطاوتش  
 تن دارم تا شب بسته راه بمقراض قدین قطع کرده چون ده فرسخ از حدود را خیم  
 باقیانند از اسپان بزمین شده شب در صحرا بسر بردیم سحرگاه که ترک جنبی ترا در مهر خنگ  
 فروزه رنگ فلک برآید کله اسوان ندین ستم کواکب مارا می خست من با اتفاق آن  
 ترک غار مگر متاع صبر و دین در خانه زین نشسته بر حدود را چه بهیم تا صحن آوردیم  
 کله شتران از دور دیده شد ما نیز سواران سارا ند کور را متوقف فرموده بهترین  
 حله فرمودیم و بسیار جانور شتر که در احاطه آمد در پیش گرفته معاود گشتم در دم نزد  
 سارا پیوسته با و سپردیم که از ما بیشتر می برده باشد و ما با نظر اتفاق غنیم مستند  
 بختگاه بسته از پس میرقم بعد از فرصت که ما نیز متعذر راه علی نمودیم کیصده  
 چهل سوار زره پوش از عقب رسیده بجهالت جوشیدند از تنزاع شیر تکرار در مقابله  
 شان ایستاده تیری از جبهه و کمان از کیش بر آورده چنان بخیطاز که سوار که  
 از انمیان افتاد اتفاقاً افسوار مرگروه ان شترار کفار بود بر امیانش بر دور  
 مقتول دایره بستند ان حار مرکز جو اهر و سپ جلاوت بهماننده خود را بمن رساند  
 و از جوش شجاعت بر زبان اند که اگر در برابر کیصده و چهل کس مخالف کیصده چهل  
 تیر در ترکش دارم و انچنان قادر دستم که هرگز شتم بیجا نشود و معیند از ما خیزد  
 و شمشیر خارا گذار با خود موجودم هست انشا الله تعالی نخواهم گذشت که دشمنی  
 از من گذشته با میر و او زنده ابرو و تهور مرا بر خاک ریزد من ایستاده بودم تجله

تجله او تشی در نهاد گرم بر دیدنی جمله تجر به از و انهمه مبالغه اش صدق پذیرم تشخیص  
 لطافت بدن و صلابت دل او را بطه صد گونه استغراب بود و بیت و نزال و شیر  
 صولت هر دو بدست \* پیر روی سخن بوی که دید است \* من بعد که بطرف نزل <sup>مستقصد</sup>  
 کام زن گشتم احدی از اعداد در عقب نرسید چون منازل کوستان طی کردید چون  
 رعنا شمال زبان ابرودا نمود که او سمت جنوب عازم میواند شد و امیر مصوب  
 صواب شمال نهضت خواهد فرمود غنیمت را در نی قسمت باید و او سارا امیر آهسته  
 بمن گفت که مرد کیوار است و داد و جوانمردیم ثلث مویشی منزوت با در کرامت ساخته  
 دو حصه خود باید گرفت آن جوان نیز مویشی نو عقل اندیشیده مایان فهمیده  
 از غضب چون زلف خویش میچیده بلفظ آورد که اگر چه نبودن کیم موجب ترغیب  
 قلوب مخالفان است اما دیگر سلیحه که پیش من است هر صلاح از آنها که میرونی امیر در ایام  
 جدا گانه بسیار ماید من که سابق بر جمال آن بستانم نام خدا خوانده بر دانه دل  
 بر شمع شب افروز رویش شیفته دهم بر طبق خویش او در ضاد اوم آن ترک  
 نیمای دو نفر شتر بطریق تواضع در خدمت من که را نیده باقی را با من نصف منقسم  
 گردانید من نصف نو در مصوب سارا امیر جانب مستقر لامارت فرستادم در لطف  
 من نصف مویشی در پیش اسب نهاد و روان گشت از آنجا که عشق آن سیم تن سنگدل  
 تا سخن زن خاطر و در استیلا حقیقتش اشتیاق مالا یطاق دادم نه عقیقش گزاشتم  
 و بر فاصله دو میراند از او دست بر فرتم تا رسید بجا که دوم دور ط بسته بر مان نشسته بودند



آنچه اشتران را بر آنها حسب تفریق از زمانی ساخته مانند سیرج الیگر گزشت + ایستاد  
 رسیده آمدند مینو مرغذاری + در و چون آبخوان چشمه ساری + در پنج راه بود  
 اندام خسته + غبار از پا و تا سر برشته + بگرد چشمه جولان روزمانی +  
 ده اندر ده ندید از کس نشانی + فرود آمد بیکسو بارکی بست + در اندیشه بطنگی  
 بست + چو قصد چشمه گردا چشمه نور + فلک را آب در چشم آمد از دور +  
 بر نذ نیلگون اندر میان زد + شد اندر آب آتش در جهان زد + عجب باشد  
 که گل را چشمه شود + غلط گفتم که گل چشمه روید + در آب انداخته از گیوان  
 شست + نه مای بلک ماه آورده در دست + ز مشک آرایش کافور کرده +  
 ز کافور شس جهان کافور کرده + من بسم دران مرغزار پوستم + تته + طوف  
 کرده در فرود گلشن + گلشن دیدم آبی صاف و روشن + چو طایفی عصبانی  
 بود بسته + تهر روی بر لب کوششسته + زهر سو کرده بر عادت نگاہی +  
 نظر ناگاه بکشادم بمای + عروسی بود چون مای بیایا + که باشد جا آمد  
 بر تریا + نه آینه سیاب داده + چو ماه تختب آریاب زاده +  
 همه چشمه ز چشم آن گل اندام + کل و بادام در گل مغز بادام + چه وصل  
 بود او در آب گلزنک + همان در و همان آب در همان رنگ + زهر سو شلخ  
 سنبلی شانه میکرد + نفیسه بر هر کل دانه میکرد + چو بر فرق آب می انداخت  
 از دست + فلک از ماه مردارید می بست + اگر زلفش غلط می کرد کاری +

کاری که دارم خفته بر هر موی ماری به نهان باشا سیفت از بنا گوش  
 که موهای توام ا حلقه در گوش به پس ر خوة و اسلحه در گرفتیم و اسپش را در تصرف نبریم  
 آن بهر سپهر جمال فی الحال من آواز داد که یا امیر من دختر را چه دوتم و ای او جل ام و با خود  
 عهد داشتیم که هر که مرا تن برهنه بریند او را زنا شوی گزینم اکنون امیر ر خوة مرا بمن مکرمت  
 فرماید تا خود را پوشیده از چشمه بر ایم و بمپای شمانعت دار الاماره ایشان نمایم هر گاه  
 این قول و قرار استقرای یافت ر خوة از دور سمیت او انداختیم بجایگی و جلالگی نزد کشیده  
 سوی بن شنافت من هزاران شادی و سرخی مراحت ساخته بود و چنگار بازار نخریت  
 و فرزندگی رسیده بروق این دین مبین و در این شرح متین بنا گفتش پر د اختم بیت  
 شکفتی چو رستم بدوران بسی است کزان درستان در دل هر کسی است و بعد از زمان  
 مستری از ان کلر خ سپری آوردم چون طیل کویا در بان عنبر و پیا انوار عطمت شهری  
 از ناصیه ساریوش پیدا و اما رحمت دلیری از بهشتانی به بار کش سوید بودم از دیدن  
 ان ثمره الفواد خانه آباد و نشاد و کار بر مرد گشت چون هفت ساله شد قورین بهلوان  
 و قواعد هسب تازی و نیره بازی و گز انما از می و غیر رسوم هفت شکنی و شیر فلکی بیاد گرفته  
 سر آمد گردان آوان گردید و چون او اکثر دیگارا ستیر پر د اختی شیار اورا بشیر محمد خان  
 سعی ساخته محبت من نسبت بنده سپرد و دیگر ما و پیشتر بود که دی بی شاه به جمال جهان  
 آرایش تسکین می یافتم و کمان را جوادتم که در دست و الله شیر خان من رسید پیکان  
 تیرش انقدر عرض و طول داشت که نان نیم آمار او بران ستوان بخت اعظم شاه پیر ولایت

کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تبریز  
 شماره ثبت ۱۳۸۰  
 شماره سند ۱۳۸۰

سنده بکلم استجاب برای این کمان که هجرت کشید نشمر تکلیف میکردند ازین  
 کشیده نمیشد شیرخان در ده سالگی با سائمی میکشید روزی مشارالیه در اغال گاو پیشان  
 توقف و زریده عبد الله دارد و غده نیز یکدشست است و گزید درین اثنا شبانی از پیشه  
 رسیده با برادر آورد که دو شیرکلان در میان کله کاه و پیشان امیر افتاده دور اس  
 گاو میش و اعدا را فکنده بخورد شیرخان بکوشش جوانی برخاسته نیم شب شیر دست برداشته  
 بجله شیر از متوجه بشکار شیر گردید عبد الله هم در رکاب روان شد شیرخان بشیر زلف  
 کرده نیمچه جلگه تاب پهلوش زده از پا در آورد و مگر هنگام افتادن با شیرخان در زمین  
 گرفت و او هر چند که هر دو فک شیر بدوست از هم جدا کرد گری پای او تاساق از گرفت  
 و عبد الله شیر باوه را از جان گشت هر دو بر اغال باز گشتند من با صفا را این خبر از غایت  
 محبت سوار شده بدیدش مخزون کردیم و هر چند که بجا لجه دفع سمیت و استعمال مرا هم  
 براعت اطبا نسوزین را فرا هم آورده توجه و مساعی و زریدهم سپید و با و فایده  
 نمی کشید تا که یگار امام رحمانی تقرب گزید رحم الله علیه مد فمش خطا بر شهر جبکار بازار  
 است در بقیه اوصاف امیر محمد چنینه خان جلال شایل و شرایف و خصایل  
 امیر محمد چنینه خان زیاده از آنست که قلم بریده زبان میان آن مبادرت نماید  
 احسان او بر عایاتا بحدی بود که از تجار صد یکرو پیه و جز کوه در استقرارا ماره  
 گرفته نشان نوشتی تا احد بجای دیگر در قلم و او چیزی نستاندی و هر یک مال تجارت  
 در تعلقه تمام خود سلامت و تعلقه تمام دیگر رساندی و بر حسن که کسی از صدر پیه

صدر دپیه کم خریدی رکوتة و حاصل آن با بکلیه با و بخشیدی و در محافل مزروعات ارضی  
 معاملات عشر و بعضی شمن مجوز بود مگر پیاده سسر کار و در دیهات نرفتی و هر کس که باج او گرفته  
 در حضور آوردی از او پرسیدی که آیا از مردم قرض نداری و دختری بجان تو نباشد  
 خرج عیال مقبدر کفایت شش ماه پیش تو موجود است اگر ادعای کردی که من ازین  
 حوایج استناده دارم پس چه خرج او در اصل خزانه خاصه شدی و الا بارنده مستردگشتی  
 اما بیکت حسن نیت او در جهات غلات و غیره نباتات تو فیری بودی گاهی در عهد امارت  
 او قحط نیفتاد و در غلبه می حاصل سرکار او از کار میشان واردانه با ماده گادان می بود  
 سپان را بسیار عزیز داشتی در صیقل ادقاعده بود که اسپ ماده با از هر رنگ بقدر  
 یکصد خواه در صد خاصه اصل تیز رو در ان نفس قوی بازو میا ساخته علیحده علیحده در  
 طویل بستی و در تواضع مانند رجه عادت داشت که با وجود این مقدار ایستاد سردر  
 اگر نجاسی در خدمت او بسلام ان کریم الطبع سرد قدر بر خاسته تجلیه فر تو چه فرمودی  
 و هر که بامید تو سل و رخصتش رسید بسک ما زمانش با بر سیده منتظم زویده زور  
 و شجاعت او ضرب المثل عالم است که تن تنها بشکر کفایت کردی و عادت او نامه  
 حاتم طای طی ساخته در ولایت خدا و او اش فقیر از شنی استتباردی + بیت +  
 ندید و زبینه و گر روزگار مه سوار علی تیغ چون ذوالفقار + و چون کل زنگار  
 ایرج جام محمد چینه خان بیگ ریز تران ابل مرض طبعی از هم ریخت و فلک دهنک  
 بهر فریغ کرده فتورند بوستان جمیت ایشان بر تخت حکام نزع وصیت کرد که

دستار است بامیرزاده محمد مهدی و کتاب خلیل قرآن مجید و بیح که بواسطه محمد  
 مصلا و مرقع که از خلفای الرشیدین در خانه ان ایشان تبرک مانده در یک از خلفا  
 کرام بدان تمین در وقت پنجاب جویج بدان مسک می بسته اند بامیرزاده او خان  
 ارزانی باشد در ایت محب و سب علتش نیست که غلامان خانه زاد را می هر خسر  
 امیر کله ها که ایشان بر اوجور متعلقه امیر آورده آب میداوند سارا و بر تبار تکلفی مانع آمد  
 آنهاست طهار امید گفته اش را بشنیده عمداً با دومی دیدند این کوتاه اندیش از عقل  
 گذشته فقط گفتن گرفت غلامان را مشارالیه بود تحمل نصیر تمام لاچار شده بجای  
 او پر خستند قصداً آنش فتنه شعله زدن آغاز کرد و غلامی که خاصه را سوی الیه  
 و همیشه حرم محترم امیر بود از دست سارا اندکوز ناحق کشته گشت محذره حرم محبت تمام  
 این واقع رنجیده سمت خانه والده خویش عازم و در زورق نشسته از دریا میگذاشت  
 امیر بشنیدن این خبر بکلم محبت و عشق بلی اختیار استیصال به پدربای برآه رودن  
 گشت خوست که اسپ را چون فریدون برابر زند سالیس عرض کرد که اسپ از سه  
 روز شد ز کام دارد روزهاست که دانه نهاری نخورده صلاح خیر خواه مال این  
 در نیست که بسوار کشتی از دریا بگذریم فی الحال منزل کشتی حاضر آوردند آن نوح وقت  
 فی انور در سحر در آید هرگاه در عین طوفان موج خیزد در طه تشویر انگیز رسیدند  
 سواری امیر بردن کشته بحبت و آشوب لگدی متواتر زده فرشت کشتی شکست کشتی  
 در تلاطم فرود یافت ده کس خدام امیر که با بال و عنان و گردن دم اسپ استراک

متجاوز میرویند و الله اعلم بالصواب فی الله و عن ابایه القصد بعد ارتحال امیر  
 میرور خدی فیما بین اخوان و ایل ایشان برده موافقت بر روی کار ماند لیکن محمد  
 مهدی هم بجایی در گذشت اکثر اعیان در قالب اتفاق امیرزاده و داود خان آمده  
 زینت حسن سلوک ایشان گردیدند و غلبه قوام امیرک خورشیدان و برادران او بر  
 با میرزاده کلپوره اتفاق و تعلق گزیدند در صورت شورش در میان ایشان بجز  
 و امر جیت هم بنا بر تواتر اسباب آشوب و تعطیل فتاوه در مخالفان اطراف  
 که ترصد تقسیم وقت بودند و لوله عظیم بر خاست و هر یک از قنده جوان بنکامه  
 شکر آراست امیرزاده کلپوره بغرور جوانی عرض خیر اندیشان نمی شنید امیرزاده  
 داود خان رنجیده مع اعیان از پرگنات بلکه پیش سمت و دیره جهانگهان قوم  
 بکسی مالک شهر و بی کازدت با ایشان دوستی داشت نهضت و زید و آن  
 نخست ترا در خرافت نهاد باقتضای نجابت و پاس دوستی با اراستقبال و هرگونه  
 تواضع و تفقد در خدمت ایشان قصور نداشت و بهترین نگین اسم خود از  
 دست کشیده خدمت ایشان داد که تعلقات بلکه او ملک ایشان بر قدر زمین آباد  
 و غیر آباد که مرضی ایشان خواهد بود گاه مدانه بهانی کرده ام امیرزاده در جواب  
 که بفضل خدا و مان و جانوران سهره داریم زمین غیر آباد میخواهیم که استطاعت  
 خویش آباد تو انیم نمود و دیره جهانگهان بر نمونی سعادت عثمان اختیار بدست ایشان  
 سیر و کسان امیرزاده زمین سیر حاصل بطرف مغرب شهر دینی پسندیده شهری تربیت

ترتیب خوش طرح انداخته بپایا موسوم ساختند و مباحی عرق ریز در جدا شیشه  
 و کار نیز و شکافتن بنشیند با و آبوی هر نوع در است پر و اخته مژومات هر فصل بطور  
 خود کاشته بلا فراموشی پذیرای می برداشتن در میان احوال امیرزاده داود خان  
 تا لغایت احوال محمد فیروز خان بطریق احوال درین ایام فرزند  
 مسعود نجانه امیرزاده داود خان متولد گردید و امیرزاده او را محمود خان سنی است  
 چون مدت عمر یاری دهر اسپری جمعیت امیرزاده کلهوره خان برسم خورده بود  
 درینجا بر کس که می آمد طلب نان می رسیدند امیر محمد حنیف خان مقنن  
 جوق جوق در خدمت ایشان جمع آمدند کار زر عکاری مالداری بالاکرت آسایش  
 در است روی بارواج پذیرفت بعد انتقال داود خان معاش محمود خان و بعد از  
 رحلت محمود خان گذران محمد خان بهر شش بدان طریق متمشی گشت و هرگاه داود خان  
 فرزند محمد خان مسطور بسبب بلوغ رسید مقضای نظرت بلند و طبیعت ارجمند از  
 می صل اکثرت مخارج به تنگ آمده خواست که از شهر بجای دیگر حرکت نماید  
 اما دیره جایگهان خورد و مبت بساجت رخصت نداد و همایکن در مساعده افزود  
 ایشان را اعتقاد قوی نسبت به اردوخواهی دوستی خود سردرخت درینجا بودی  
 مسعود نجانه و داود خان ثانی پای سعادت نهاد و ان مهتاب فلک سردر بچید جان  
 تسمیه یافت و بعد از آنکه ان طلال افق بسالت نور مزید مساحت و بهای جباب نور است  
 داود خان نماه را در بیت اشرف قبیله عرب بیشتری طلعتی از دواج واقفان بخشید

و دیگر اولاد داود خان از عدد ستاره افزون بود و چون عمر ایشان از دو صد سال  
 تجاوز یافت دهم سن ایشان درین سلسله علی نماید فلینجا همه عراب خورد و کلان کلیم  
 که ملازم رکاب ایشان بودند ایشانرا همه در جوه کلان ترنیده آشته به نهایت ادب  
 و حرمت داشته بعد خویش میخواندند تا بران غلبه صناعت این سلسله بهیه از قدیم  
 و جدید و سابق و لاحق نسبت به اسم شریف ایشان ابد الابد و انوار و ارتد خداوند  
 کریم چند خان را سپهر کرامت فرمود که علامات صلاح و تقوی از او ظهور داشت  
 همه اصباح نامزد و ساخته در این مرد نبایت نیک سیر و بجز هر صواب متجلی به نهایت  
 تشبیه بود اکثر شب از شام تا سحر یک پا قایم ماند و درین روز دوشنبه منتهای  
 این خاندان اورا قایم اللیل و صایم النهار خوانندی بعد حلت داود خان حیدر خان  
 چشم بکنان بجای بر کمال ایشان منور گشت ایشانرا در سن شصت و پیری با نر  
 انجا نیم شبی دو ماسحری سپری آمد بهت خشکین که نشان جلال از پیشانی او بر ظاهر  
 در صورت محو صلاح خان مطالع خطوط خشم دندی از نا صیهش بر بهت خان  
 مسی فرمود و چون این صاحبزاده بسج شباب رسید متامل گردید فرزندی اورا بیکر خان  
 نمودند و اورا قادر علیل سپهر بخشید بهایت قوی مکیل که نور سعادت و شجاعت از  
 چهره اش می یافت امیرزاده بهکر خان اورا به بهادر خان نامور خست و بعد از توجه  
 بهکر خان بفرودس جاودان خاطر گرامی بهادر خان تعاضای آن نمود که از  
 تعلقه بتبار آید فرچ متعلقان نمیشود پیش رلید او خان ابره که در دولت ملک از



و ملک از اولاد و دیره جهانگنجی ن فوقیت دارد و ترک بید نمود طیب خان بن ولید او  
 بن جهانگنجی ثانی بن دیره معلوم دیره هشتم بن دیره جهانگنجی اول بابل  
 و عیال خودش هر چند که بدستور مرضیه سلطان از آرزوی ملکن ایشان به بیاد ریخ  
 نکرند و عثمان سپان و زمام شتران ایشان گرفته بصد ملافی و تواریخ التماس ساخته  
 که توقف ایشان تر و ماسعودت عظیم و تقویت ترک است اکثر تشریف فرما شهر  
 بیتا باشند طیب خان بد آنچه در مکان دارد خدمت خواهد نمود اما بهادر خان لاجپار  
 بواسطه عسرت معاش از آنجا سوار شده جانب شهر داده که مستقر و دیره ولید او  
 بود متوجه دیره مشارالیه استقبال شتافت ملازمت ایشان دریا و مقتضای  
 نسبت باین مقدم ایشان کرامی نپوشته از ضیافت و پذیرایی و دادن زمین آباد  
 و غیر آباد تصور داشت و در هر وقت استرضای خاطر ایشان بجان منت می ایستاد  
 و در حدود داده که ایشان مالک باشد و دیهات احداث فرموده اند اما آن تمام  
 برقرار است بعنایت امی ایشان را فرزند می متولد شد که تمنا بنام شمس بکر خان  
 موسوم ساختند ایل ایشان از نسبت معاش بیافزاعتی بهر ساینده اند لیکن چون او را  
 جمعیت ایشان سامع افروز دیگر منسیان این دولت گزید از هر جا که هر کس می کشیدند  
 باقتضای فدویت اسلاب دوده خدمت ایشان میرسیدند و بکر خان خود را  
 تا باید خداوند و باب فرزند می ستطاب در ساعت نیک تولد یافت تبرکاً بنام محمد شتر  
 ملقب گردانیدند بهادر خان و بکر خان از تمناات این سبب برای فانی اخفاظ پذیرفته